

گفتگو با دکتر محمد دهقانی

دکتر فرشید سادات شریفی

اشاره: دکتر محمد دهقانی، استادیار پیشین گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و از آن مهم‌تر مترجم و محقق متفاوت و متمایز است. این پژوهشگر ارزنده کشورمان برای اکثر دانشجویانی که ایشان را از نزدیک می‌شناسند، پیش از آنکه استادی دقیق و معلمی چیره‌دست باشد، دوستی مهربان و مشاوره شایسته‌اعتماد نیز هست. تا به حال ۱۲ کتاب و بیش از ۶۰ مقاله (تألیف و ترجمه) از ایشان به چاپ رسیده است که می‌توان به برخی از آن‌ها اشاره کرد:

تألیف: *وسوسه عاشقی* (بحثی درباره تحول مفهوم عشق در ادبیات فارسی)، *پیشگامان نقد ادبی در ایران و از شهر خدا تا شهر انسان*؛

ترجمه: *سیر آفاق، چین و ژاپن و نیز نمایشنامه بودا* نوشته نیکوس کازانتزاکیس؛ *رمان گدا*، نوشته نجیب محفوظ (برنده جایزه نوبل ادبیات)، *روشنفکران ایران در قرن بیستم، اسطوره، روان‌شناسی دین و نیز تاریخ نگاری فارسی* (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان).

همچنین در خور کر است که ایشان در سال ۲۰۰۶ به دریافت دیپلم ادبی پاراناسوس یونان برای ترجمه آثار نیکوس کازانتزاکیس موفق شده‌اند.

مصاحبه حاضر در تاریخ پنج‌شنبه، ۲۴ اسفندماه سال ۱۳۸۵ در یک روز بهاری شیراز و در حاشیه همایش «نظریه‌های ادبی معاصر و شعر ایران» (زمانی که من دانشجوی ترم آخر مقطع کارشناسی بودم)، انجام پذیرفت. از جناب دکتر دهقانی به خاطر تمام حوصله و وقت و دقتی که علی‌رغم خستگی ناشی از سفر و برنامه همایش، صرف این مصاحبه نمودند، صمیمانه سپاسگزارم و برایشان سلامتی، دیرزیستی، شادمانی و توفیق روزافزون را آرزو دارم. نیز سپاس دارم از اعضای محترم «انجمن دوستداران زبان و ادبیات فارسی شیراز» (خانم‌ها اکبرزاده و نوروزی و آقایان یوسفی و قاسمی) که به مناسبت سفر استاد به شیراز (برای نقد آثار کازانتزاکیس در پنجمین نشست دیده جان‌بین به تاریخ ۳۱ مرداد ۹۲)، متن را تایپ و ویرایشی مجدد نمودند تا در اینجا منتشر شود.

- در این مصاحبه می‌خواهیم تا حد ممکن تصویری روشن و غیر کلیشه‌ای از شخص مدنظر به دست دهیم تا خوانندگان او را بشناسند و از کارنامه علمی و عقایدش و... آگاه شوند. در حقیقت، الآن موضوع بحث خود شما هستید. مصاحبه‌های این‌چنینی معمولاً شروع کلیشه‌ای دارند. اینکه کجا به دنیا آمدید، تحصیلاتتان و از این صحبت‌ها... تا برسد به سؤالات دیگر.

- بالاخره هر کس یک‌جایی به دنیا می‌آید. از لحاظ شناسنامه‌ای، من متولد اراک هستم؛ در سال ۱۳۴۴ و چندسالی را به مناسبت شغل پدرم مجبور شدیم در یکی از روستاهای اراک بگذرانیم. در حقیقت، سال‌های اول کودکی من در روستا بوده است و اگر بخواهیم با دید بدبینانه فرویدی که می‌گوید شخصیت آدم‌ها تا

چهارسالگی شکل می‌گیرد و بعد تغییر چندانی نمی‌کند، به قضیه نگاه کنیم، شخصیت من در روستا شکل گرفت و به تعبیری، دهاتی هستم.

- **یک بار شنیدم که می‌گفتید در دوران دبستان شاگرد شیطان و تنبلی بوده‌اید...**

- نه، نه، شیطان نبوده‌ام، هیچ وقت! اتفاقاً در مدرسه به‌عنوان شاگردی آرام معروف بودم. یادم هست سال اول ابتدایی در یک مدرسه پایین‌شهر درس می‌خواندم. زنگ تفریح که می‌خورد و معلم در کلاس نبود، بچه‌ها همه کلاس را به هم می‌ریختند؛ یعنی حتی تخته‌سیاه هم سر جای خودش نمی‌ماند، چه رسد به میز و نیمکت! اما چون به من گفته بودند که شاگرد خوب باید آرام بنشیند و به میز پشت سرش تکیه بدهد و دست‌به‌سینه باشد، همین‌طور که الآن پیش شما نشسته‌ام، به همین شکل مؤدبانه می‌نشستم و آن‌ها هرکاری دلشان می‌خواست می‌کردند. درباره درس خواندن باید بگویم که هیچ‌وقت عادت نکردم؛ یعنی نتوانستم به‌صورت مدرسی چیزی را بیاموزم و طبق برنامه منظمی پیش بروم. درس‌های مدرسه را در حدی که نمره قبولی بگیرم و مردود نشوم، می‌خواندم و نمره می‌گرفتم. بعضی از درس‌ها هم بودند که بدون اینکه زحمت خاصی بکشم، نمره خوبی می‌گرفتم؛ مثل ادبیات و املا و انشا که نیازی به خواندنشان نداشتم؛ یعنی ترجیح می‌دادم وقتم را روی کتاب‌هایی بگذارم که دوست داشتم.

- **دوران تحصیلات شما از مقطع ابتدایی تا دبیرستان در کجا گذشت؟**

- در اراک. از چهار سالگی من، دوباره به اراک بازگشتیم و من در اراک به مدرسه رفتم. ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را در آنجا گذراندم و بعد از دوره دبیرستان، در رشته ادبیات در دانشگاه شهیدچمران اهواز پذیرفته شدم و بعد، برای فوق‌لیسانس به دانشگاه مشهد رفتم و نهایتاً برای دوره دکتری به دانشگاه تهران.

- **چه شد که رشته ادبیات را انتخاب کردید؟**

- ادبیات از همان اول یکی از علاقه‌های من بود؛ اما من نمی‌خواستم ادبیات بخوانم. از آنجایی که دوره دبیرستان ما مقارن با انقلاب و جو خاص مذهبی آن‌سال‌ها بود و الگوهای نسل ما کسانی مثل آل‌احمد، دکترشریعتی و امثال این‌ها بودند که دغدغه اسلام و به تعبیر دکتر شریعتی، بازگشت به خویشتن را داشتند، شالوده ذهنی ما هم مذهبی بود؛ منتها مذهبی روشن‌بینانه. البته من هم در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بودم؛ پدرم هیچ وقت به‌ظاهر روحانی نبود؛ اما در معنی، یک روحانی واقعی بود و هنوز هم هست. در انتخاب رشته تحصیلم، اولین رشته‌ای که انتخاب کردم، الهیات بود و ادبیات را در مرتبه سوم یا چهارم انتخاب کرده بودم. لابد نمره لازم برای رشته الهیات را نیاوردم و همین‌طور الله‌بختکی آدمم ادبیات! خوشبختانه در این‌باره بخت، یارم بود.

- **آیا مطالعات آزاد قبل از دانشگاه، در زندگی شما نقش خاصی داشت؟ یعنی گذشته از جو**

مذهبی که فرمودید، آیا کتابی بود که شما را خیلی تحت‌تأثیر قرار بدهد؟

- نه، اصلاً. هیچ کتاب خاصی نبود که بتواند این تأثیر را بگذارد. البته من هم در موقعیتی نبودم که دستم برای انتخاب کتاب خیلی باز باشد. هم اینکه قدرت و توان خرید کتاب برایم مهیا نبود و هم در شهر کوچکی مثل اراک کتابخانه‌ای وجود نداشت. من سال دوم ابتدایی بودم که کتابخانه عمومی شهر افتتاح شد و اتفاقاً چون در مسیر خانه به مدرسه بود، ساعت‌ها وقتم را در آن کتابخانه می‌گذراندم. متأسفانه مجموع کتاب‌های کودکان آن کتابخانه بسیار اندک بود و من خیلی زود همه را خواندم و تمام شد. مجبور بودم از کتاب‌های

بزرگسالان استفاده کنم؛ اما مسئولان و متصدیان کتابخانه به این بهانه که سن من اندک است و این کتابها در حد درک و فهم من نیستند یا اینکه کتابها را به هم می‌ریزم، اجازه نمی‌دادند از دیگر کتابهای آن کتابخانه استفاده کنم. در کنار این، پدرم هم از دوستانش کتابهایی را قرض می‌گرفت و من آنها را می‌خواندم. یادم است از اولین کتابهایی که خواندم و خیلی علاقه‌مرا جلب کرد، کتابهای آقای محمود حکیمی بود که با تم‌های مذهبی برای کودکان می‌نوشت. حسین‌گرد شبستری، امیرارسلان، داستان‌های قرآن و کتابهای سنتی دیگری هم که در خانه ما بود، از دیگر کتابهایی هستند که در آن سنین خواندم؛ اما به‌هرحال، کتابها به انتخاب من نبودند. هرچه را در دسترس بود، می‌خواندم. با ورودم به دوره دبیرستان، به‌انتخاب خودم کتاب می‌خواندم؛ زیرا دبیرستان ما به‌نسبت، کتابهای خیلی بهتری داشت. در همان دوره بود که با نویسندگان غربی آشنا شدم؛ مثلاً جک لندن، مارک تواین، ژول ورن و هرچه کتاب از این نویسندگان بود، خواندم. اسپارتاکوس هم به‌نحوی تأثیر عمیقی بر من گذاشت؛ اما نه به‌این‌عنوان که جهت‌دهنده باشد. اصولاً هیچ‌وقت یک آرم به‌خصوص یا کتابی به‌خصوص نتوانسته به زندگی‌ام جهت بدهد. تأثیر گذاشته، ولی جهت‌دادن خیر.

- حالا که به کتاب اسپارتاکوس اشاره کردید، لطفاً برای ما بگویید میانه‌تان با سینما چطور بود؟

- خیلی دوست داشتم؛ اما جو مذهبی‌ای که در آن قرار داشتم، به من اجازه سینما رفتن نمی‌داد. پدر من تا مدت‌ها حتی تلویزیون نخرید؛ چراکه معتقد بود غیراسلامی است. سال ۱۳۵۵ با اجازه آقای گلپایگانی اجازه دادند ما تلویزیون بخریم و یادم هست که اولین برنامه‌ای که من در تلویزیون دیدم، درس قرآن آقای توکلی بود (اگر اسمشان درست در خاطر من مانده باشد)؛ اما پدرم به‌هیچ‌وجه اجازه نمی‌داد به سینما برویم.

- شما پنهانی هم به سینما نمی‌رفتید؟

- چرا. یک‌بار با دوستانم حدود سال‌های ۵۵ و ۵۶ رفتیم به تماشای یکی از همین فیلم‌های فارسی (فریدین و...) که من حتی پول خرید بلیط سینما را هم نداشتم و دوستان به‌جای من حساب کردند! بعد از انقلاب که دیگر سینما رفتن در خانه ما آزاد شد، من در هر فرصتی که پیش می‌آمد، به سینما می‌رفتم و البته آن سال‌ها از خوش‌ترین سال‌های عمرم بود.

- از ورودتان به دانشگاه بگویید و اینکه چگونه با جو دانشگاه برخورد کردید و چطور با آن کنار

آمدید و در چهارسال دوره لیسانس مطالعاتان چه جهتی گرفت؟

- شاید از خوشبختی من بود که دوره لیسانس در دانشگاه اهواز قبول شدم؛ شهری که آن‌زمان درگیر جنگ بود و تقریباً به صورت پادگان نظامی درآمده بود. دانشکده ادبیات دانشگاه اهواز کتابخانه‌ای بسیار غنی داشت. به‌هرحال، برای آدم تشنه‌ای مثل من که از یک شهر کوچک آمده بود و بزرگ‌ترین کتابخانه‌ای که دیده بود، کتابخانه عمومی شهر با ۱۰۰۰۰ جلد کتاب بود، روبرو شدن با یک کتابخانه ۸۰۰۰۰ جلدی که حتی زیر بمباران بسته نمی‌شد و از ساعت ۷:۳۰ صبح تا ۱۰ شب یکسره باز بود، موهبتی عظیم محسوب می‌شد. در آنجا بسیار مطالعه کردم و مشوق من هم آقای دکتر ابراهیم قیصری بودند که در جهت‌دهی به مطالعه من کمک کردند. ایشان استاد دانشکده ادبیات بودند و علاقه من را به ادبیات غرب دیدند؛ از کتاب داستان هرچه در توانشان بود، در اختیار من گذاشتند یا رد این‌باره مرا راهنمایی کردند. من خودم به کتابخانه می‌رفتم و چون مخزن آن باز بود، خودم افق‌های دیگر را نیز کشف می‌کردم و همان‌جا بود که با

کمک همین استاد، با کازانتزاکیس، نویسنده معروف یونانی، آشنا شدم. اولین کتابی که از او خواندم، گزارش به خاک یونان، ترجمه آقای صالح حسینی بود که تأثیر زیادی بر من گذاشت؛ تاجایی که تصمیم گرفتم باقی کتاب‌های او را هم بخوانم. تمام کتاب‌هایی را که از او ترجمه شده بود، خواندم و بعد، خواندن کتاب‌های او را به زبان انگلیسی شروع کردم. با وجود اینکه در زبان انگلیسی چندان بضاعتی نداشتم و نسبتاً ضعیف بودم، با مهارت بسیار شروع به ترجمه کتاب‌های او کردم و اگر اشکالی برایم پیش می‌آمد، از دوستان می‌پرسیدم. بالاخره با کمک دوست دیگری به نام جناب آقای دکتر گرجی، در سال ۱۳۶۷ ترجمه کتابی از او با نام سیر آفاق منتشر شد؛ اما چاپ دوم این کتاب با ممیزی ارشاد روبه‌رو شد و در سال ۱۳۸۰ به نام سفرها چاپ شد. البته من آن را قبول ندارم و جزء کارهای خودم به حساب نمی‌آورم؛ چراکه چاپ دوم کتاب بسیار سانسور شده است.

– نیکوس کازانتزاکیس به‌عنوان یک نویسنده متعهد مطرح است. به‌نظر خود شما آیا جوی که در دوره کودکی و نوجوانی در آن قرار داشتید و با انقلاب در ارتباط بود، تأثیری روی سلیقه شما داشت، طوری که آثار کازانتزاکیس مورد توجه آنان قرار بگیرد؟

– به‌هرحال، ما نسلی بودیم زاده آرمان و به‌وجودآورنده آرمان. کازانتزاکیس یک انسان ایدئالیست بود و شاید این موضوع جذابیت‌هایی را برای من در پی داشت؛ اما اینکه می‌فرمایید متعهد، اصولاً من معتقدم به اینکه نویسنده، شاعر و به‌طور کلی، هر هنرمندی، هم متعهد است و هم به هیچ‌چیزی تعهد ندارد. هنرمند، متعهد است؛ چون متعلق به زمان است و تعلق خاطری به یک زمان و مکان خاص دارد؛ مثلاً من به‌هرحال ایرانی هستم. در حال و هوای خاصی با الگوهای خاصی پرورش یافته‌ام. با فرهنگ اصیل ایرانی آشنا هستم و ادبیات ایران را خوانده‌ام. این‌ها همه، چه بخواهم و چه نخواهم، در شعری که می‌گویم یا چیزی که می‌نویسم و به‌طور کلی در هر اثر هنری که خلق می‌کنم، جلوه پیدا می‌کند. پس هنرمند به‌ناچار متعهد است؛ ولی اگر او دربند این‌ها بماند و نتواند از این‌ها فراتر برود، دیگر تعهدی در کار نیست و صرفاً نوعی اطاعت است که اصلاً ریشه هر هنری را می‌خشکاند و از اصالت هنری می‌کاهد. کازانتزاکیس در نظر من انسانی آزاد است و مهم‌ترین چیزی که برای من مطرح بوده است، همین آزادی است: آزادی در ذهن و آزادی در جسم. آنچه عرفای ما مرتب بر آن تأکید می‌کنند، همین است. آزادی ذهنی به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. به‌اعتقاد من، آزادی ذهنی بدون آزادی جسمی رخ نخواهد داد و برعکس. این هر دو توأمان هستند و امکان ندارد کسی ذهنی بسته و محدود داشته باشد و اسیر نباشد. کازانتزاکیس از این جهت انسان آزادی است.

– فرمودید که در این دوره شروع به ترجمه کردید و چند بار هم تأکید نمودید که در زبان ضعیف بودید. حالا نمی‌دانم این یک واقعیت است یا از سر فروتنی چنین می‌گویید....

– نه، واقعیت است.

– تا جایی که می‌دانم هم زبان عربی و هم زبان انگلیسی را در دانشگاه تدریس می‌کنید. چطور شد که شما که از چیزهای مدرسی می‌گریختید، توانستید این دو زبان را در این سطح یاد بگیرید؟

- با زحمت و مرارت و علاقه‌ای بسیار زیاد. من در ترم اول دانشگاه با زحمت بسیار توانستم زبان عمومی را با نمره ۱۰ یا ۱۲ پاس کنم. بعد که مجبور شدم زبان تخصصی بگیرم، به قدری وضع من در این درس بد بود که هروقت استاد می‌گفت از روی متن بخوان، من بهانه‌ای می‌آوردم و نمی‌خواندم. جرئت نمی‌کردم از رویش بخوانم و البته چیز زیادی هم متوجه نمی‌شدم. پیش‌تر هم اشاره کردم؛ بعدها علاقه‌ام به کتاب‌های کازانتزاکیس و ناچاریام از رجوع به کتاب‌های او به زبان انگلیسی باعث شد زبان انگلیسی را پیش خودم بخوانم؛ تقریباً بدون هیچ کمکی! گاهی چهار یا پنج ساعت می‌نشستم و می‌خواندم و فقط سه یا چهار سطر را به زحمت می‌فهمیدم؛ ولی خسته نمی‌شدم. چون چیز تازه یاد می‌گرفتم، لذت می‌بردم. یعنی متن‌هایی را انتخاب می‌کردم که علاوه بر احتیاج، به آن‌ها علاقه هم داشتم. بدین ترتیب، شاید در حدود دو سال، به حدی رسیدم که توانستم بخشی از آثار مهم نویسندگان قرن ۱۹ انگلیسی زبان، مثلاً انگلیسی، ایرلندی و آمریکایی را نیز بخوانم؛ از جمله کارهای آلن پو، چارلز دیکنز و امثال این‌ها. کم‌کم احساس کردم که می‌توانم متون دست‌اول را بخوانم، بفهمم و ترجمه کنم.

- درباره فن ترجمه چطور؟ راهنمای خاصی داشتید؟

- هیچ راهنمای خاصی نداشتم، جز همان مطالعات شخصی خودم. به جای اینکه کتاب راجع به ترجمه بخوانم، ترجمه‌های خوب را خوانده بودم.

- منظورم ساختارها و نکاتی است که در زبان مبدأ هست و مترجم در برگرداندن متن به زبان مقصد باید آن‌ها را مدنظر قرار دهد.

- نه، هیچ اطلاعی نداشتم و فقط با تجربه و زحمت زیاد، خودم یاد گرفتم. کتاب یا شخص خاصی هم نبود که راهنمای من باشد و بیشتر بر همان تجربه شخصی خودم تکیه کردم.

- چه شد که عربی را یاد گرفتید؟

- وضعیت عربی فرق می‌کرد. شاید هنوز دوره ابتدایی را تمام نکرده بودم که به لطف پدرم می‌توانستم کتاب‌های دینی را از جمله قرآن و نهج‌البلاغه و... راحت بخوانم و بفهمم. بعد هم چون خود ایشان دروس حوزوی را خوانده بودند، شروع به تدریس کتاب جامع/المقدمات به فرزندانشان کردند و من چون از دیگر خواهرها و برادرهایم علاقه‌مندتر بودم، بیشتر پیگیری کردم و جلوتر رفتم. البته در دبیرستانی هم که می‌خواستم در آن تحصیل کنم، رشته فرهنگ و ادب نداشت؛ به همین دلیل، ناچار شدم در رشته اقتصاد درس بخوانم. به این ترتیب، مجبور شدم کتاب‌های عربی چهارسال دبیرستان را که برای کنکور ادبی لازم بود، خودم بخوانم. به عربی علاقه داشتم و البته زمینه‌اش را هم داشتم. در دانشگاه هم حدود ۱۸ تا ۲۰ واحد عربی داشتیم و من بدون اینکه زحمت خاصی به خودم بدهم، در این درس بهتر از همه بودم و چون علاقه داشتم، خودم شخصاً به سراغ متون کهن و شعرهای عربی می‌رفتم و آن‌ها را مطالعه می‌کردم.

- پس از این سؤالات، یک پرسش متفاوت از شما می‌کنم: در رشته ادبیات، بسیاری از دانشجویها بعد از یک یا دو ترم تحصیل، دل‌زده می‌شوند. دلایل متفاوتی دارد: یا اینکه تصورشان از ادبیات با واقعیت خیلی متفاوت است یا سطح علمی دانشکده‌شان را پایین می‌بینند یا اینکه نمی‌توانند

خودشان را با شرایط وفق بدهند. شما، با توجه به اینکه گفتید نمی‌توانستید تحصیلات منظم

مدرسی داشته باشید و در دانشگاه هم زیاد درس نمی‌خواندید، چطور با وضعیت کنار آمدید؟

#من فقط می‌توانم تجربه شخصی خودم را در این زمینه بگویم و این به آن معنا نیست که می‌تواند در مورد دیگران هم صدق کند. به نظر من، هر آدمی یک پدیده خاص است و این پدیده خاص طبعاً زندگی خاص و تجربه‌های خاص و جهان خاصی دارد؛ بنابراین، نمی‌تواند شخص خاصی را نمونه و سرمشق خودش قرار بدهد و بگوید من عیناً در راهی می‌روم که او رفته و مشکلم را دقیقاً همانند او حل می‌کنم. من فقط می‌توانم تجربه خودم را بگویم؛ ولی توصیه نمی‌کنم که دیگران هم مانند من عمل کنند.

- بالاخره شاید هر قسمت از تجربیات شما برای فردی مفید باشد و بتواند از آن به‌عنوان سرنخ یا الگویی استفاده کند.

- بله. بیش از هر چیز، نکته مهم این است که انسان بتواند خودش را با واقعیت تطبیق بدهد. یعنی بپذیرد که این واقعیت و شرایط که طبیعتاً دلخواه من نیستند، همین‌گونه هستند و من نمی‌توانم تغییر زیادی در آن‌ها بدهم. من در دوره لیسانس در شهری تحصیل می‌کردم که از لحاظ فکری بسیار بسته بود و علاوه بر آن، درگیر جنگ بود و من تقریباً هیچ تفریحی نداشتم که بتواند خستگی درس و محیط دانشگاهی را از تنم بیرون بیاورد. در نتیجه، تنها تفریحی که برایم باقی می‌ماند، مطالعه بود و یادداشت نکات و مطالبی که به‌نظرم می‌رسید. این مطالعه جای چیزهایی را که من می‌خواستم و نبود، پر می‌کرد؛ مثلاً در درس غزلیات شمس، وقتی استاد درس می‌داد، من هیچ توجهی نداشتم و نقاشی می‌کشیدم. هنوز آن نسخه غزلیات شمس را دارم که تمامش پر از نقاشی است. و بعد در درس غزلیات شمس نمره ۲۰ گرفتم؛ برای اینکه آنچه در کلاس نمی‌یافتم، در خلوت خودم و با مطالعه پیدا می‌کردم.

- از چه راهی این کتاب‌ها را پیدا می‌کردید؟

- می‌گشتم. البته کتابی که خاص غزلیات شمس باشد، نبود و هنوز هم نداریم؛ ولی من چون می‌فهمیدم که این شعر ناب است، لذت می‌بردم و فضایش را جذب می‌کردم. لازم نبود استاد توضیح بدهد. مطالعات آزادی که داشتم هم بی‌تأثیر نبود. شاید بگویید: «بین غزلیات شمس و آثار کازانتزاکیس یا هرمان هسه (که در آن زمان به‌شدت هرمان هسه می‌خواندم) چه ارتباطی هست؟»

- ظاهراً هیچ ارتباطی نیست!

- ولی من ارتباط برقرار می‌کردم و آن‌ها به من کمک می‌کردند از غزلیات شمس چیز تازه‌ای بفهمم؛ یعنی بین تجربه‌ای که پشت کلمات و داستان‌ها و آثار هرمان هسه بود و تجربه‌ای که پشت غزلیات شمس می‌دیدم، نوعی ارتباط برقرار می‌کردم. در ذهن من ارتباطی بین این‌ها وجود داشت که به من کمک می‌کرد فهم تازه‌ای از این آثار داشته باشم و به‌نظرم، آنچه در ادبیات مهم است هم همین فهم تازه است. شاید آنچه باعث شد استاد در آن درس به من نمره بدهد، این بود که من فهم تازه‌ای از غزلیات شمس داشتم. در حقیقت، ادبیات یک نظام بسته نیست که بتوان گفت که این بخش فقط مربوط به شعر عرفانی است و آن بخش دیگر صرفاً مربوط به شعر معاصر و... به‌نظرم، کسی می‌تواند فهم بهتری از ادبیات سنتی و کلاسیک ما داشته باشد که ادبیات معاصر خودمان و ادبیات معاصر غرب را هم خوانده باشد و کسی می‌تواند ادبیات

معاصر خودمان را بهتر بفهمد که ادبیات کلاسیک خودمان و ادبیات معاصر غرب و نظریه‌های ادبی غرب را هم خوانده باشد.

- آیا در دانشگاه وقت‌های تلف شده هم داشتید؟ یعنی زمان‌هایی که حس می‌کنید دارد از دست می‌رود و شما حتی نمی‌توانید برای مطالعه از شان استفاده کنید؟

- خیلی زیاد، خیلی. من همین الان هم وقت تلف‌شده زیاد دارم. اصطلاح خاصی که من برای این زمان‌های تلف‌شده به کار می‌برم، «تفاله‌های زندگی» است. وقت‌هایی هست که حس می‌کنم حوصله هیچ کاری و هیچ چیزی را ندارم. می‌نشینم؛ بدون آنکه کاری انجام دهم یا فکری بکنم. گاهی می‌شود دو ساعت یا بیشتر می‌نشینم پشت کامپیوتر و... فکر می‌کنید چه می‌کنم؟

- نمی‌دانم. بازی می‌کنید؟!

- بله، بازی می‌کنم! بازی‌های کامپیوتری و اصلاً هم از این بابت ناراحت نیستم؛ چون احساس می‌کنم لازمه انسان است که گاهی اوقات بازیگوش باشد و به طبیعت خودش اعتماد کند. وقتی طبیعت من به من می‌گوید که الان نمی‌توانی کاری کنی، ترجیح می‌دهم آرامش خود را حفظ کنم و وقتی را که قرار است تلف بشود، به شکلی تلف کنم که از آن لذت ببرم. مگر انسان باید همه وقت بیداری‌اش را کتاب بخواند یا کار انجام دهد؟

- تصور دانشجویها این است که همه استادهاشان از وقت‌هایشان خیلی خوب استفاده می‌کردند و به همین علت اعتراض می‌کنند؛ ولی عموماً همه این وقت تلف‌شده را دارند.

- بله، تفاله زندگی؛ یعنی گاهی اوقات به قدری زندگی را می‌فشریم و می‌چلانیم و آبش را می‌گیریم که تفاله‌اش باقی می‌ماند و آن وقت ناچاریم دور بیاندازیمش تا بتوانیم میوه‌ای تازه به دست بیاوریم و باز آب تازه‌ای از آن میوه بگیریم. و همین است که من هیچ‌باکی از این قضیه ندارم و می‌دانم انسان حتی اگر عمر نوح هم داشته باشد، یک‌روز بالاخره تمام می‌شود و تفاله‌اش برجا می‌ماند.

- پس شما هم یک دوران دانشجویی بسیار عادی داشتید و هیچ فراتر از بقیه نبوده است.

- ابدأ. نه تنها فراتر نبوده، بلکه حتی می‌توانم بگویم فروتر هم بوده است؛ چراکه خیلی از تفریحات بچه‌های الان را من آن موقع نداشتم. در آن اقلیم گرم و در شهری در حال جنگ نمی‌شد زیاد بیرون رفت و تفریح کرد. من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها شکایت می‌کنند. قرار نیست ۲۴ ساعته تفریح کنند یا ۲۴ ساعته کتاب بخوانند. بعضی‌ها می‌گویند: «کتابخانه دانشگاه تهران فلان است و کتاب‌فروشی‌ها بهمان‌اند.» مگر همه کسانی که تهران هستند، ۲۴ ساعته در کتابخانه‌اند؟!

- یک سؤال خصوصی: شما چه زمانی ازدواج کردید؟ در چه مقطع تحصیلی؟

- سرباز بودم. بعد از اینکه لیسانس گرفتم، به سربازی رفتم و وقتی برگشتم، در سال ۱۳۶۹ ازدواج کردم.

- یعنی سال ۱۳۶۷ لیسانس گرفتید؟

- خیر. سال ۱۳۶۶ لیسانس گرفتم و سال ۱۳۶۷ در امتحان فوق شرکت کردم که من را رد کردند. نه به دلیل علمی؛ به سبب گزینشی که در واقع، هیچ دلیل خاصی نداشت و فقط نوشته بودند که این فرد تأیید

نمی‌شود. بعد از اینکه از دورهٔ سربازی برگشتم، پیگیری کردم که آن مشکل حل شد و سال ۷۰ برای فوق لیسانس به مشهد رفتم. آن زمان بچه هم داشتم.

- انتقال از یک دانشگاه به دانشگاه دیگر و تنوع در محل تحصیل خودتان را بدون توجه به سطح علمی دانشگاه‌ها چطور ارزیابی می‌کنید؟

- بسیار مؤثر است. شنیده‌ام که در دنیای غرب یکی از ملاک‌های استخدام هیئت علمی دانشگاه‌ها این است که شخص مدنظر، هرمقطع تحصیلی را در دانشگاهی غیر از دانشگاه قبلی‌اش گذرانده باشد و این به‌نوعی امتیاز محسوب می‌شود؛ چراکه چنین فردی فضاها و استادان مختلف و شیوه‌های تدریس مختلفی را تجربه می‌کند و این‌طور نیست که دست‌پروردهٔ یک گروه خاص باشد. البته من اصلاً نمی‌گویم من این‌طوری بوده‌ام. من بدشمنی آوردم، نمی‌دانم، هر چیزی. بالاخره افتادم اهواز و بعد مشهد و در آخر تهران. شاید ترجیح می‌دادم هر سه مقطع را در تهران تحصیل کنم.

- در مشهد شرایط مطالعه‌تان تفاوتی هم کرد؟ با توجه به اینکه هم درس می‌خواندید و هم کار می‌کردید.

- خیر، در مسیر مطالعه‌ام تفاوتی ایجاد نشد. فقط کمی پخته‌تر شد. بالاخره مسئولیت زندگی بر دوشم بود و اوضاع سختی داشتم ولی باز هم مقدار زیادی از وقتم را صرف درس‌هایم می‌نمودم.

- کارتان تدریس بود؟

- بله، سال اول در یک مدرسهٔ راهنمایی در گلشهر مشهد تدریس می‌کردم که یک ساعت از شهر فاصله داشت و در منطقه‌ای افغانی‌نشین واقع شده بود. سال دوم در همان منطقه، اما در یک دبیرستان مشغول به تدریس شدم و سال سوم به‌واسطهٔ آقای دکتر یاحقی در دانشگاه آزاد منطقهٔ فردوس به تدریس پرداختم.

- آیا تدریس و تحصیل در یک رشته به‌طورهمزمان تأثیری بر فعالیت‌های علمی گذاشته؟ اگر گذاشته، چگونه بوده است؟

- بله، کلاً اگر شخص رشته‌اش را دوست داشته باشد، بسیار مؤثر است و باعث می‌شود پخته‌تر شود.

- اولین مقاله‌ای که شما نوشته‌اید، متعلق به سال ۱۳۶۸ است. آیا مقاله‌نوشتنتان به دلیل خاصی بوده است؟

- خیر. یک چیزی پیدا می‌کردم و می‌نوشتم و بعد هم می‌فرستادم برای مجله‌ای، جایی. حالا یا قبول می‌کردند یا نمی‌کردند.

- بعداً که به تهران آمدید و دورهٔ دکتری را می‌گذرانید هم همچنان تدریس می‌کردید؟

- تدریس می‌کردم و به‌طور کلی، مجبور بودم کار کنم. بیشتر ویرایش می‌کردم.

- ویرایش را هم خودتان یاد گرفته بودید؟

- بله، پیش خودم یاد گرفته بودم.

- لطفاً در مورد پایان‌نامهٔ فوق‌لیسانستان هم کمی توضیح بدهید.

- از آنجایی که من به عرفان خیلی علاقه داشتم، با راهنمایی دکتر یاحقی وارد این حوزه شدم و تصمیم گرفتم در مورد تحول مفهوم عشق به مطالعه و تحقیق بپردازم. اول هم هیچ‌ذهنیت خاصی نداشتم؛ اما وقتی

شروع به کار کردم، مسیر عوض شد؛ یعنی من از پیش تصمیمی نگرفته بودم و مسیر تحقیق مرا با خودش به جایی برد که خودم هم فکر نمی‌کردم به آنجا برسم. محصولش هم کتاب *وسوسه عاشقی* بود.

- شما بلافاصله بعد از دوره فوق لیسانس در دوره دکتری پذیرفته شدید؟

- بله، بلافاصله همان‌جا، مشهد، قبول شدم. تهران هم قبول شدم و باز باور نمی‌کردم؛ چراکه درس نخوانده بودم!

- پس مطالعه‌ای که بنشینید و برای کنکور بخوانید، نداشتید؟

- ابدأ درس نخواندم. در مشهد نفر سوم و در تهران نفر اول شدم.

- آیا کنکور دکتری آن زمان هم دومرحله‌ای بود؟

- بله، یک مرحله کتبی و مرحله دیگر شفاهی.

- از هم‌دوره‌ای‌های خودتان کسی را به یاد دارید؟

- جناب آقای دکتر زرقاتی، آقای دکتر موسوی، دکتر جعفری، دکتر امین‌پور و ...

- در تهران آیا کارکردن روی مطلبی خاص یا کارکردن با استادی خاص بود که بتواند روی شما تأثیر عمده بگذارد؟

- به آن معنا، خیر.

- یعنی شما همان روال قبلی را داشتید؟

- بله، تقریباً.

- علت اینکه موضوع رساله دکتری‌تان را «پیشگامان نقد ادبی در ایران» انتخاب کردید، چه بود؟

- در واقع، من شخصاً می‌خواستم در حوزه عرفان کار کنم؛ اما از آنجایی که دکتر شفیعی کدکنی که می‌خواستم رساله‌ام را با ایشان بگیرم، با موضوع موافقت نکردند، به‌سراغ نقد ادبی رفتم که علاقه دومم محسوب می‌شد. دکتر شفیعی پیشنهاد کردند که اگر می‌خواهم در حوزه نقد ادبی کار کنم، کار آقای دکتر فتوحی را ادامه دهم. فکر می‌کنم تصمیم گرفته بودند که یک مجموعه رساله دکتری در این حوزه نوشته شود. اولین آن را آقای دکتر درگاهی نوشتند که بعد با عنوان «نقد شعر در ایران» چاپ شد و من هم نقدی روی این کتاب نوشتم و متأسفانه موجبات آزرده‌گی خاطر ایشان را فراهم آورد؛ درحالی‌که من حتی ایشان را نمی‌شناختم و معیارم، فقط کتاب بود.

- ایشان راجع به ادبیات کهن تا سبک هندی نوشته بودند، درست است؟

- تا جامی.

- بعدش؟

- دوره صفویه را آقای فتوحی کار کرده بودند که توسط انتشارات سخن چاپ شده است. دکتر شفیعی معتقد بودند که دوره قاجار را کسانی چون یحیی آرین‌پور و ... کار کرده‌اند؛ بنابراین، از من خواستند که از اواخر دوره قاجار تا شهریور ۱۳۲۰ را کار کنم؛ با این شرط که تمام کارهای محققانی که عمرشان به بعد از شهریور ۱۳۲۰ رسیده است، بررسی شود. بدین ترتیب، گاهی اوقات منتقدانی هستند که تا دهه ۶۰ شمسی نیز زنده‌اند که همه کارهایشان را بررسی کرده‌ام.

- استادان مشاور رساله تان چه کسانی بودند؟

- مرحوم دکتر زرین کوب استاد راهنما بودند و آقای دکتر شفیعی و دکتر پورنامداریان هم استادان مشاور بودند. متأسفانه موقع دفاع رساله دکتر زرین کوب به علت بیماریشان آمریکا بودند و دکتر شفیعی هم ژاپن تشریف داشتند. در نهایت، در جلسه دفاع همه وظایف را آقای دکتر پورنامداریان بر عهده گرفتند.

- و در سال ۱۳۷۷ آن را به صورت کتاب چاپ کردید؟

- بله، آخر سال ۱۳۷۷.

- بعد از آن، حوزه کاری شما بسیار متفاوت می شود و به نظر می رسد که خود شما از این پراکنده کاری چندان هم ناراضی نیستید.

- درست است. من در شرایطی قرار گرفتم که مجبور شدم به عنوان شغل، در نقش معلم ادبیات ظاهر شوم؛ در عین حال، به فلسفه خیلی علاقه دارم که البته یک بخش آن نظریه های ادبی است.

- بله. کاربرد فلسفه در ادبیات در حوزه نظریه و نقد است.

- همچنین به پژوهش هایی در زمینه فلسفه، روانشناسی و دین و همچنین روانشناسی دین هم که به ظاهر هیچ ارتباطی با ادبیات ندارد، علاقه مند و ادبیات را آن قدر وسیع می بینم که فکر می کنم با تمام اینها در ارتباط است و اگر چیزی باعث شده که من به این حوزه ها علاقه مند شوم، قطعاً ادبیات بوده است.

- در جامعه ای که تأکید روی تخصص گرایی می شود، آیا شما جوابی برای معتقدان به تخصص دارید؟

- متأسفانه من دل هرزه گردی دارم، برای درمانش هم نمی توانم کاری بکنم! هیچ جوابی ندارم.

- آیا هیچ وقت پیش نیامد که استادی از این بابت نگران شود و شما را نصیحت کند که در یک حوزه مشخص و محدود به شکل تخصصی کار کنید؟

- پیش نیامده من در موضعی قرار بگیرم که نصیحت بشنوم. آدم نصیحت شنویی هم نیستم! شاید نصیحت هم کرده باشند؛ اما گوش نداده ام!

- به عنوان سؤال آخر، بفرمایید که راجع به پیوند ادبیات معاصر و ادبیات کلاسیک چه نظری دارید؟ و این پیوند را هم از جهت مثبت و هم از جهت آسیب شناسی اش چگونه ارزیابی می کنید؟

- به نظرم اگر کسی یک زبان دوم یا سوم را بلد باشد و توانسته باشد زبان های اصیل غربی یا غیر غربی کلاسیک (مثل کارهای تولستوی، فاکنر، مارکز و...) را در زبان اصلی بخواند و همچنین کارهای رمان نویس ها و داستان نویس های خود ما را هم خوانده باشد و انصاف را معیار قرار دهد، ممکن نیست به این نتیجه نرسد که کارهای نویسندگان ما نه قوی تر، بلکه حداقل در حد کارهای آنها هست. وقتی من کافکا می خوانم و می بینم صادق هدایت نوع دست دوم کافکا است، دیگر برای من جذابیتی ندارد. در شعر معاصرمان هم همین طور است. وقتی در بهترین نوعش هم دست دوم کارهای آنهاست، نه اینکه بگویم لذت نمی برم؛ اما برایم جذابیت چندان هم ندارد. اگر ادبیات معاصر ما جذابیتی هم برای من داشته باشد، صرفاً به علت عناصر بومی و پیوندی است که با فرهنگ و ادبیات سنتی ما دارد. اینها در ادبیات غرب نیست. هرچقدر این پیوند قوی تر باشد، برای من جذاب تر است. شعر شاملو آن جاهایی برای من جذاب است که با تاریخ بیهقی، با

فرهنگ ایرانی و با نثر کلاسیک عرفانی (حدأقل در حوزه ساختار) پیوند می‌خورد؛ و آلا آنجا که با فرهنگ غرب و اسطوره‌های یونان و انجیل و تورات پیوند می‌خورد، برای من که اصل آن‌ها را نخوانده‌ام، چه جذابیتهایی خواهد داشت؟ شعر فروغ هم همان اندیشه‌هایی را می‌گوید که غربی‌ها دو قرن قبل از او گفته‌اند. بنابراین، به اعتقاد من، شعر معاصر ما و کلاً ادبیات معاصر ما تا آنجایی ارزش دارد که مبتنی بر فرهنگ و سنت ادبی ما باشد. البته دید نوی که از غربی‌ها گرفته، به غنی‌تر شدن آن کمک کرده است.

- یعنی شما معتقدید که خودش هیچ دید نویی ندارد و فقط برگرفته از غرب است؟

- از لحاظ اندیشه، بله.

- از لحاظ فرم و زبان چطور؟

- از لحاظ فرم و زبان، طبعاً فارسی است و شاعر فارسی‌زبان خودش فرم مخصوص این زبان را ایجاد می‌کند.

- شعر دهه‌های اخیر چطور؟ شعری که دارد روابط امروز و اینجا را توصیف می‌کند، آیا باز هم

معتقدید کپی غرب است؟

- در اندیشه، بله. چون تا وقتی با این اندیشه‌ها آشنا نشده بودیم، این توصیفات را هم نداشتیم؛ اما گاهی ضرورت اجتماعی این اندیشه‌ها را ایجاد می‌کند، اینجا دیگر کپی نیست. شبیه هست؛ اما از ضرورت اجتماع برخاسته است.

- در پایان، به خاطر وقتی که در اختیار ما گذاشتید و لطف و حوصله بسیارتان، از شما سپاسگزارم.